

هدایت

در قرآن



(آیت الله جوادی آملی)



وحی و

روش تعلیم

● در فصل اول دو مقام محل بحث بود: یکی کیفیت تعلیم و مقام دوم کیفیت تزکیه که هدایت علمی و هدایت عملی مطرح است. در مقام اول که کیفیت تعلیم بود به این نتیجه رسیدیم که انسان از نظر قرآن کریم یک زندگی علمی خواهد داشت یعنی چیزی را نمی پذیرد مگر آنکه عالمانه باشد و چیزی را نفسی و انکار نمی کند مگر عالمانه باشد. و کسی را دعوت به مطلسی نمی کند مگر با علم، و مواد دعوت او هم روی علم و تحقیق است که آیات نشان داده است، ولی اکنون

بحث در روش تعلیم است. آیا وحی روش خاصی را ارائه داده یا همان طریق عقلا را که منطقی نام دارد. امضاء کرده؟ از بسیاری آیات قرآن کریم استفاده میشود که قرآن بگونه ای با بشر سخن می گوید که بشر از اندیشه هایی که با خودش دارد یا با دیگران دارد همانگونه می اندیشد و حرف می زند. با بشر طوری احتجاج کرد که بشر همانطور احتجاج می کند، یعنی از معلومی به مجهولی می بردن و از یک کلی، حکم جزئی را فهمیدن و از معاتل پی به معاتل دیگر بردن

و مانند آن، که شواهدی از آن گذشت. قرآن از سه راه مسئله احتجاجهای فطری و طرز تفکر فطری را تایید می کند: راه اول: صریحاً می فرماید: اگر شما در درونشان تأمل کنید و بدقت بررسی نمائید حق را می یابید. «اولم بتفکروا فی انفسهم» قرآن می خواهد بگوید: اگر شما در درونشان تفکر کنید و خوب بیندیشید معارف و حقایق برای شما روشن می شود بدون اینکه بگویند چگونه بیندیشید؟ این تفکر جز با آن راه فطری که بشر دارد تأمین نمی شود. همان راه فطری که بشر دارد که عبارت است از: یک معلومات اولیه ای و بین آن معلومات و مجهولات رابطه ای هست و می توان از راه آن رابطه، از معلوم پی به مجهول برد و گرنه نمی فرمود: اولم بتفکروا فی انفسهم؟ این غیر از آیات انفسی است در مقابل آیات آفاقی که در سوره الذاریات به آن اشاره کرده و فرموده: «وفی الارض آیات للمؤمنین وفی انفسکم افلا تبصرون» آن «فی انفسکم» ناظر به آیات انفسی است در برابر آیات آفاقی. اما آیات انفسی و آیات آفاقی را فکر و اندیشه در درون نباید استدلال کند و بیرو راند، این جمع را در آیه دیگر فرمود: اولم بتفکروا فی انفسهم؟ چرا به درون خود نمی اندیشند؟ معلوم می شود که انسان اگر به درون خود مراجعه کند و بیندیشد، راه باز است برای اینکه از معلوم پی به مجهول ببرد. راه دوم: این است که اصول کلی و بدیهیات اولیه را در احتجاجات به رخ ما بکشند، آنگاه بگویند: با این بدیهی می توانی مطلب نظری را حل کنی. گرچه ریشه این در قرآن کریم است ولی بطور صریح در روایات اهل بیت (ع) آمده است. مانند بسیاری از اصول کلی که در قرآن کریم مطرح است ولی جزئیاتش در روایات آمده است.



معمولاً در طرز تفکر منطقی از بدیهی بی به نظری می بریم و از هر بدیهی، بدیهی تر مسئله امتناع جمع بین نقیضین است. مسئله ارتفاع نقیضین هم به مسئله اجتماع بین نقیضین برمی گردد که دوتا مستنح بالذات در عالم نیست. و اینکه می گوئیم ارتفاع نقیضین به اجتماع نقیضین برمی گردد، یعنی نقیضین اگر مرتفع شوند لازمه اش جمع بین نقیضین است. در احتجاجات ائمه علیهم السلام به این اصل اولی و بدیهی فطری اشاره می کنند. در توحید مرحوم صدوق صفحه ۲۴۶ در باب الرد علی الثنویه والزناده آمده است:

هشام بن حکم می گوید: زندیقی بحضور مبارک امام ششم سلام الله علیه آمد و در مسئله توحید و اثبات میدا و وحدانیت بحثهای مبسوطی شد تا آنجا که آمده است: «فقد حدّثه اذ اثبت وجوده» تو خدا را که ثابت کردی محدود کردی چون وجود او را اثبات کردی. قال ابو عبدالله «ع»: «لم احده ولكن اثبتته اذ لم يكن بين الاثبات والنفي منزلة» اگر خدائی نمی بود، عالم با این نظم یافت نمی شد. چون نفی باطل است چاره جز اثبات نیست بین نفی و اثبات منزله ای نیست که بشود رفع نقیضان

و آن منزله، محقق بشود پس اگر نفی باطل است اثبات حق است این همان استدلال به امتناع ارتفاع نقیضین است.

در صفحه ۴۴۵ توحید مرحوم صدوق در باب «ذکر مجلس الرضا «ع» مع المروزی» حدیثی نقل شده است که معارف فراوانی دارد و باید برای آن یک فهرست مبسوطی تهیه کرد. چون چندین مسئله سنگین عقلی در اینجا مطرح است در آنجا وقتی این کسی که اهل محاوره و مشاطره است، چندین بار به تناقض گوئی مبتلا شد، مأمون برآشفت. حضرت به مأمون فرمود: شما عصبانی نشوید برای اینکه هنگامی که از این مجلس بیرون رفت، خواهد گفت: احتشام خلیفه نگذاشت من علی بن موسی الرضا «ع» را معجب کنم لذا بگذار بطور عادی بحث کنیم. لذا حضرت از او خواست که بحث را ادامه دهد. او هم سئوالهای زیادی کرد، در باره ازلیت اراده که آیا اراده حادث است یا ازلی و مسئله پیدا و امثال ذلک بحث کرد تا آنجا که آمده است: «فصاح به المامون وقال يا سليمان! منله كذا وكذا...» تا می رسد به آنجا که می گوید: «فعاذ عليه المسألة فقال: هي محدثة يا سليمان! حضرت می فرماید: اراده حادث است. بجز؟ فان الشيء اذا لم يكن ازلیاً كان محدثاً و اذا لم يكن محدثاً كان ازلیاً» چون ازلیت اراده باطل شد پس حادث است، زیرا شیء از این دو حال بیرون نیست، اگر ازلی نشد حادث است، اگر حادث نشد ازلی است. چون ازلیت اراده را ما ابطال کردیم پس حادث است.

در صفحه ۴۵۰ همین توحید مرحوم صدوق آمده است: قال الرضا «ع» «وبلک کم تردد هذه المسألة وقد اخبرتك ان الارادة محدثة» من چندین بار گفته ام اراده حادث است. اگر بخواهی بگوئی ازلی که نشد حادث هم

نیباشد، درست نیست زیرا اگر ازلی نشد حتماً حادث است. و اگر بخواهی بگوئی در عین حال که حادث هست، ازلی هم هست، این هم محال است برای اینکه: «الا تعلم ان مالک بزل لایکون مفعولاً وحدیثاً و قد بدأ فی حالة واحدة» در یک حال نمی شود هم حدیث باشد، هم قدیم، این که جمع بین نقیضین است. وقتی ازلی نشد حادث هم نباشد، این هم رفع بین نقیضین است و ممکن نیست. شما در یک حالت، هم قدیم باشید و هم حادث، محال است. یکجا استدلال می کنند به اینکه جمع بین دو نقیض است، پس محال است و یکجا استدلال می کنند که رفع دو نقیض است پس محال است، یکجا هم تصریح می کنند که وقتی احدی نقیضین نبود باید دیگری باشد همانطور که هیچ اصطلاحی از اصطلاحات علمی ما (چه فقه، چه اصول و چه حدیث) به صراحت در روایات نیست، اصطلاحات منطقی هم به آن صراحت مدرسه ای یافت نمی شود. شما در هیچ روایتی کلمه استصحاب را به عنوان استصحاب اصطلاحی نمی یابید اما مفاد و محتوایش موجود است.

بنابراین، راه اول این است که در درونت ببیندیش تا به معارف پی ببری. انسان وقتی در نفسش فکر کند هم می تواند از آیات آفاقی استفاده کند و هم از آیات انفسی. پس معلوم می شود در درون راه هست برای فهمیدن. راه دوم هم این است که در احتجاجات صریحاً از این اصول اولیه ای که بنام مبادی تصدیقی است استفاده می شود.

راه سوم به کار بردن این روش است. ما می بینیم که در قرآن کریم و روایت به همین روش منطقی سخن می گویند و چند نمونه از آن ذکر کردیم اینک چند نمونه دیگر هم ذکر می کنیم:

در سوره یوسف آیه ۹۰ می فرماید:

«قالوا أئذ لا تأت بوسف، قال انا يوسف وهذا
احس قد من الله علينا انه من بيق ويصبر فان الله
لا يضيع اجر المحسنين»

چون من تقوی پیدا کردم و صبر کردم،
خدا هم بر من منت گذاشت و اجر من را به
هدر نداد. چرا؟ به این دلیل که یک اصل
کلی هست: انه من بيق ويصبر فان الله...
(هر کس تقوی داشته باشد و صبر کند،
خداوند پاداش نیکوکاران را از بین
نمی برد.) پس من هم پاداشم را از خدا
گرفتم.

این جزیه روش منطقی حرف زدن چیز
دیگری نیست. در سوره عنکبوت راجع به
نماز اینچنین می فرماید: اقم الصلوة چرا
ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر مگر
هر چه که نهی از فحشا و منکر می کند لازم
است؟ بله لازم
است. ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر. و
كل ما تنهى عن الفحشاء والمنكر يجب اقامته
فيجب اقامة الصلوة، فاقم الصلوة نماز از فحشا
و منکر نهی می کند و هر چه از فحشاء و
منکر نهی کند باید بر پا داشت پس باید
نماز را بر پا داشت. این همان روش
منطقی است و گرنه اینکه در یک آیه
می فرماید اقم الصلوة و استدلال می کند به
اینکه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء
و المنكر، اگر هیچ رابطه ای بین نهی از
منکر و وجوب اقامت نباشد که استدلال
درست نمی آید.

این روش استدلال روش قرآن کریم
است که یک روش فطری است. ما هم
اگر خواستیم سخنی بگوئیم، می گوئیم:
چون این بخاری داغ است، کنارش نرو،
زیرا هر کسی کنارش رود، می سوزد. این
یک امر فطری است که از مقدمه ای با
مقدمه ای دیگر مطلبی را استخراج
می کنند. نه تنها راههای ساده و روان
منطقی در سراسر قرآن کریم موجود است
بلکه آن تحلیلهای عمیق منطقی بنام سیر

و تقسیم در تمثیل که قیاس فقهی نام دارد،
آن هم بخوبی در قرآن کریم مطرح است.

در سوره طور استدلال مبسوطی دارد که
مقداری به وحی و مقداری هم به توحید
ریوسی برمی گردد. آیه ۲۸ به بعد سوره
مبارکه طور می فرماید: «فذكر فما انت
بنعمت ربك بكاهن ولا مجنون». این باب،
باب مصاحبه است می خواهد بفرماید:
نعمت حق رفیق تو است، پس تونه کاهنی
و نه مجنون. نه مفتری هستی چون تو
مصاحب نعمت الهی هستی (که بهترین
نعمت، نعمت عقل و وحی و نبوت است)



پس کاهن نیستی و مجنون نیستی (و مانند
آن) «ام يقولون شاعر» گفتند: او خیال باف
و شاعر است! و بعد از یک مدتی هم از بین
می رود «نشر تص به ديب المنون» اضطراب
مرگ می رسد و به حیات این شاعر خاتمه
می دهد، و ما انتظار آن روز را داریم. «قل
نرتصوا فانی معکم من المترصين» بگو منتظر
باشید چرا که من هم انتظار هلاک شمارا
دارم. تحلیلهای قیاس فقهی که همان
تمثیل منطقی است به نام سیر و تقسیم برای
ریشه یابی است.

در همان مثالی که می زنند و
می گویند: «الخمر حرام»، انسان

ریشه یابی می کند که حرمت خمر برای
چیست؟ اگر برای مایع بودن آن است پس
آب هم باید حرام باشد و اگر برای این
است که از انگور گرفته شده است پس
شیره انگور هم باید حرام باشد و همچنین
تا همه این امور نفی می شود و آن سبب
اصلی که اسکار باشد می ماند. این را
سیر و تقسیم می گویند که ما حکمی را
برای موضوعی می دانیم ولی نمی دانیم
منشاء آن حکم چیست؟ وقتی
منشاء شناسی و ریشه یابی کردیم و آن ریشه
را در جای دیگر هم دیدیم، حکم را هم
سرایت می دهیم. البته این همان قیاس
فقهی است که منصوص العله و
مستنبط العله دارد و بحث آن در فقه مفصل
است.

فرمود آلهایی که در برابر تو عناد
می ورزند و سختت را نمی پذیرند چه
می گویند؟ یک بار گفتند کاهن است،
بار دیگر گفتند مجنون است و یکبار هم
گفتند شاعر است که عمرش بسر خواهد
رسید!! «ام نأمرهم احلامهم بهذا» یا اینکه
عقلهایشان آنها را به اینچنین پراکنده گونی
امر می کشد که یک وقت بگویند کاهن
است، یک وقت بگویند شاعر و یک وقت
بگویند مجنون؟! اگر کاهن باشد که
کهانت یک رشته عمیق فکری است و با
چون سازگار نمی باشد، پس آیا احلامشان
آنان را وادار می کند که اینچنین حرف
بزنند یا اینکه آن طغیان درویشان
نمی گذارد که تسلیم شوند «ام هم قوم
طاغون» طغیان درونی نمی گذارد آنها
تمکین کنند و تسلیم بشوند «ام يقولون قوله»
یا می گویند این افتراست! آدم زرنگی
است، که سلسله علومی هم دارد که آنها را
جمع آوری کرده و به نام وحی به خدا
نسبت داده است!! «بل لا یؤمنون» بلکه
اینها ایمان نمی آورند. اگر می گویند این
ساخته و پرداخته دست خود پیغمبر است

(معاذالله) «فلیأتوا بحدیث مثله ان كانوا صادقين» اگر راست می گویند مثل این را بساویند. اگر مثل این را آوردند چون (حکم الامثال فی مایجوزوفی مالایجوز واحد) معلوم می شود که وحی نیست اگر مشابه او را توانستند بیاورند، معلوم می شود که آن ساخت بشر است نه ساخت خدا و آن معجزه نیست بلکه امری عادی است.

مقداری از این آیات به وحی و نبوت و رسالت برمی گشت. اما آنچه که به توحید ربوبی برمی گردد. «ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون، ام خلقوا السموات والارض بل لا یوقنون» این همان مسأله بطلان دورو تسلسل است. می خواهد بفرماید شما که پیدا شدید یا خود ساخته اید! یعنی خودتان، خودتان را آفریده اید یا کسی شما را آفریده، اگر خود ساخته باشید که یک شیء بدون سبب پیدا نمی شود، اگر کسی مثل شما، شما را آفرید که او هم مثل شما است و محتاج است. این نسبت به انسان. درباره جهان چه می گوئید؟ آیا شما آسمان و زمین را آفریدید یا خود بخود موجود شدند، یا نه شما آنها را آفریدید و نه خود بخود بوجود آمدند، بلکه یک میدا بالاتری آنها را آفرید؟ اگر بگوئیم فعل فاعل ندارد که محال است. و اگر بگوئیم فاعل فعل خود فعل است می شود دور و این هم محال است. انسان فعل است (یعنی پدیده است) ولیکل فعلی فاعل فلانسان فاعل. و اگر بگوئیم که هر کدام دیگری را خلق کردند و به الله منتهی نمی شود، در این صورت می شود تسلسل و این هم ممکن نیست.

لازم به تذکر است که ما از قرآن کریم انتظار نداریم این اصول اولیه را با تمام جزئیات و شاخ و برگهایش تبیین و تفهیم بکنند. «بل لا یوقنون» اینها نمی خواهند بپذیرند و ایمان بیاورند. اینهایی که این نظر را دارند که این شخص شایسته وحی و نبوت نیست، اینها در عالم چه کاره اند که

برای عالم و انسانیت تصمیم می گیرند؟ مگر اینها قیم جهانند که منصبها و پستها را تقسیم می کنند؟ «ام عندهم خزائن رتک» یا گنجهای پروردگار نزد آنها است که به یکی نبوت و به دیگری ندهند؟ «ام هم المسیطرون» یا اینکه آنها سیطره دارند که برای انسان تعیین تکلیف می کنند که کی باید پیغمبر باشد و کی پیغمبر نباشد یا پیغمبری لازم است یا نیست؟! یا نه، بالذات سیطره و سلطنت ندارند بلکه دستی به آسمان دراز کرده اند و از اخبار غیبی بهره ای برده اند و از غیب خبر آورده اند لذا



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 قیم مردم شده اند؟! «ام لهم سلم یسمعون فیه» یک ترفیانی داشتند و با آن رفتند به آسمانها و از غیب آسمانها باخبر شده اند که چنین مطالبی را می گویند؟! در توحید ربوبی هم که اینها منکرند و فرشتگان را بنات الله می دانند! این تقسیم بندی را از کجا آورده اند «ام له البنات ولکم البنون» پس روی مسائل علمی اینها حرف قانع کننده ای ندارند، آیا در مسائل اجتماعی، توجیزی از اینها می خواهی که اینها ترس آن امور مالی و ادارشان کرده که تسلیم نشوند «ام تسلیم اجرا فهم من معرم مشقولون» آیا اجر و مزدی از آنها می خواهی

که آنها زیر بار سنگین این غرامت احساس سنگینی بکنند و نتوانند این بار را بکشند؟! «ام عندهم الغیب فهم یکتبون» یا اینکه علم غیب دارند؟ حال که هیچکدام از این مسائل عقلی و اجتماعی نیست پس اینها می خواهند نقشه بکشند؟ «ام بریدون کیداً فالذین کفروا هم المکیدون» ما نقشه کشیم و اینها را از پای درمی آوریم، اینها به چه متکی اند؟ به عقل، به مسائل اجتماعی، به زور یا به چیز دیگر؟ اینها یا باید حرف صحیح داشته باشند و یا قدرتی داشته باشند که بتوانند این وحی را و این هدایت های الهی را بی اثر بگذارند «فالذین کفروا هم المکیدون» یا اینکه اینها زیر پوشش ربوبی ما نیستند بلکه خدای دیگری در عالم هست که حرف او را گوش می دهند! «ام لهم الة غیر الله سبحانه الله عقابش رکون».

این همان سبب و تقسیم منطقی است که تمام احتمالات را ذکر می کند و پس از آن می گوید همه اینها باطل است. «بل هم طاغون بل لا یوقنون» این طغیان درونی نمی گذارد اینها تسلیم بشوند و الا نه حرف منطقی دارند و نه علم غیبی پیش اینهاست و نه تو نفع مادی می خواهی که اینها زیر بار غرامتهای مادی رنج ببرند و نه نقشه های اینها مؤثر است. این همان روش سبب و تقسیم منطقی است که در منطق می گویند اگر محمولی بر موضوع بار بود و ما خواستیم ریشه یابی بکنیم، ببینیم که آیا این متعلق به این است یا نه؟ اگر متعلق به این است به ذاتش تعلق دارد یا به عوارض؟ اگر متعلق عوارض است، عرض ذاتی است یا عرض مفارق؟ اگر جامع را که موضوع واقعی حکم است شناختیم تمثیل برهان می شود.

ادامه دارد

۱ - سوره دوم آیه ۸

۲ - سوره والداریات آیه ۲۱-۲۰